

## در انتظار گودو/ ترجمه اصغر رستگار (۱۳۸۰)

استراگون نشسته روی یک خاکریز کوتاه و دارد پوتینش را درمی آورد. دو دستی چسبیده به پوتینش و هی زور می زند. خسته که شد، دست می کشد، نفسی چاق می کند و از نو زور می زند. ولادیمیر می آید تو.

استراگون: (باز دست می کشد). نخیر، فایده‌ی نداره.

ولادیمیر: (گشاد گشاد، با قدم‌های خشک و کوتاه، می آید جلو). اتفاقاً من هم تازگی‌ها به همین نتیجه رسیده‌ام. یک عمر، هی خواسته‌ام فکرش را نکنم. هی به خودم گفته‌ام، ولادیمیر، معقول باش، تو که هنوز همه‌ی راه‌ها را نرفته‌ای. و هی زور زده‌ام. هی جان کنده‌ام. (می رود تو فکر. تو بحر آن زور زدن‌هاست. رو به استراگون) تو که باز یک من رفتی و صد من برگشتی؟

استراگون: مرا می گویی؟

ولادیمیر: کاری ندارم، خوش آمدی. خوشحالم کردی. گفتم لابد رفتی که رفتی.

استراگون: خودم هم.

ولادیمیر: دیدی آخرش باز رسیدیم به هم؟ پس باید جشن بگیریم. حالا چه طوری؟ (فکر می کند). بلند شو همدیگر را بغل کنیم.

استراگون: (کلافه). ول کن، بابا، دلت خوش است!

ولادیمیر: (که بور شده، خشک). می شود بیرسم حضرت اشرف دیشب کجا تشریف داشتند؟

استراگون: تو خندق

ولادیمیر: (به لحنی عزت تپان). عجب! کدام خندق؟

استراگون: (بی هیج اشاره). همان ورها.

ولادیمیر: تو سرت که نزدند؟

استراگون: مگر می شود نزنند؟

ولادیمیر: همان دار و دسته‌ی همیشگی؟

استراگون: چه می دانم. لابد.

ولادیمیر: هیچ فکرش را کرده‌ای... این همه سال... من نبودم از تو الان چی مانده بود؟ (قرص و محکم). معلوم است. یک مشت استخوان پوسیده.

استراگون: خب، حالا، که چی؟

ولادیمیر: (گرفته). تحمل هم حدی دارد. (مکت. شنگول) بگذریم. نشستن و غصه خوردن من

که دردی را دوا نمی کند. این فکرها را باید یک میلیون سال پیش می کردیم. سال‌های نود.

استراگون: آه. چقدر ور می زنی! بیا کمک کن این صاحب مرده را در بیاورم.

### در انتظار گودو/ ترجمه علی اکبر علیزاد (۱۳۸۷)

استراگون بر یک تل کم ارتفاع نشسته است و می‌کوشد پوتین‌اش را درآورد. آن را با هر دو دست می‌کشد، نفس نفس می‌زند. دست می‌کشد، خسته شده است، استراحت می‌کند. دوباره شروع می‌کند. مانند قبل، ولادیمیر وارد می‌شود.

استراگون: (دوباره تسلیم می‌شود) هیچ کاری نمی‌شه کرد.

ولادیمیر: (با گام‌های کوتاه، سنگین، و پاهایی که گشاده از هم قرار می‌دهد) من تازه دارم به این عقیده می‌رسم. همه زندگیم سعی کردم این رو از خودم دور کنم، به خودم گفتم، ولادیمیر عاقل باش. تو که هنوز همه چیز رو امتحان نکردی. و دوباره مبارزه رو از سر گرفتم. (فکر می‌کند، در فکر مبارزه است. به استراگون) پس بازم پیدات شد.

استراگون: من؟

ولادیمیر: خوشحالم که می‌بینم برگشتی. فکر کردم برای همیشه گذاشتی رفتی.

استراگون: منم همین طور.

ولادیمیر: باز دوباره به هم رسیدیم. باید جشن بگیریم، اما چطوری؟ (فکر می‌کند) باشو بغلت کنم.

استراگون: [با تند خویی] الان نه، الان نه.

ولادیمیر: [آزرده، با سردی] می‌شه بیرسم حضرت اجل شب رو کجا سر کردند؟

استراگون: داخل راه آب.

ولادیمیر: [با تحسین] راه آب! کجا؟

استراگون: (بدون اشاره) اون ور.

ولادیمیر: دوباره کنکت زدند؟

استراگون: کنکم زدند؟ معلومه که زدند.

ولادیمیر: همون دسته همیشگی بود؟

استراگون: همون؟ نمی‌دونم.

ولادیمیر: وقتی فکر می‌کنم... می‌بینم تو همه این سالها... آگه من نبودم... تو الان کجا بودی؟ [با قاطعیت] یقین تا به حال هفت تا کفن پوسانده بودی.

استراگون: حالا که چی؟

ولادیمیر: برای یه آدم این خیلی زیاده. [مکت. با شادمانی] از طرف دیگه، الان دلسرد شدن فایده‌ای نداره، حرف من اینه. باید وقتی دنیا جوون بود به این قضیه فکر می‌کردیم، اواخر قرن نوزدهم.

استراگون: آه، وراجی بسه، بیا کمکم کن این لعنتی رو دربیارم.

## در انتظار گودو/ ترجمه اصغر رستگار (۱۳۸۰)

ولادیمیر: یادش به خیر. دست تو دست هم، از نوک برج ایفل. جزو اولین نفرات. آن روزها برای خودمان آدمی بودیم. حیف که دیگر دیر شده. از درش هم نمی گذارند برویم تو، چه رسد به نوکش. (استراگون افتاده به جان پوتینش) چکار می کنی؟

استراگون: می خواهم این سگ مسب را در بیاورم. خودت از این مصیبت ها نکشیده ای؟  
ولادیمیر: باباجون، پوتین را باید هر روز درآورد. زبانم مو درآورد بس که گفتم چرا به خرجت نمی رود؟

استراگون: (دیگر از حال رفته). یک کاری بکن!

ولادیمیر: می زند؟

استراگون: زکی! تازه می خواهد بداند می زند یا نمی زند!

ولادیمیر: (غضبناک). انگار فقط خودش مصیبت می کشد. اصلاً به من چه! پس اگر جای من بودی چکار می کردی؟

استراگون: مگر مال تو هم می زند؟

ولادیمیر: زکی! تازه می خواهد بداند می زند یا نمی زند!

استراگون: (نشان می دهد) باز تو می توانی دگمه هاش را بیندازی.

ولادیمیر: (خم می شود). آره، خب. (دگمه های جلو شلوارش را می اندازد) هیچ وقت از خرده کاری های زندگی غافل نشو.

استراگون: توقع داری چکار کنم؟ خودت هم همیشه می گذاری آخر کار.

ولادیمیر: (می رود تو فکر). آخر کار... (غرق فکر) «آروزی که دیر دست دهد رنجوری به بار آرد»، این را کی گفته؟

استراگون: چرا نمی آیی کمک کنی؟

ولادیمیر: با این حال، گاهی دلم می گوید نه، دست می هد. آن وقت است که پاک قاتی می کنم. (کلاهش را برمی دارد، خوب تویش را نگاه می کند، یک دستی هم می کشد، تکانش می دهد و دوباره می گذارد سرش) چه طوری بگویم؟ آدم، هم دلش قرص می شود... (می گردد عبارت درستش را پیدا کند) هم وحشتش می گیرد. (با تاکید) وحشت، وحشت! (باز کلاهش را برمی دارد و نگاه می کند تویش). مسخره است.

## در انتظار گودو / ترجمه علی اکبر علیزاد (۱۳۸۷)

ولادیمیر: دست در دست هم، از بالای برج ایفل، جزو اولین‌ها. اون روزها آدم‌های محترمی بودیم. حالا دیگه خیلی دیر شده، اون‌ها حتی اجازه نمی‌دن ازش بالا بریم. [استراگون پوتین را جر می‌دهد] چکار داری می‌کنی؟

استراگون: پوتین درمی‌آرم. تا حالا برات پیش نیامده؟

ولادیمیر: پوتین رو هر روز باید درآورد، خسته شدم از بس بهت گفتم. چرا به حرفم گوش نمی‌دی؟

استراگون: [با ضعف] کمکم کن!

ولادیمیر: درد داره؟

استراگون: [عصبانی] درد داره! یه چیزی می‌گه ها!

ولادیمیر: هیچکس بجز تو رنج نمی‌کشه. من حساب نیستم. دوست داشتم بدونم چی می‌گفتی اگه درد من رو داشتی.

استراگون: درد داره؟

ولادیمیر: درد داره؟ یه چیزی می‌گه ها!

استراگون: [اشاره می‌کند.] دکمه تنبانت رو بیانداز.

ولادیمیر: [خم می‌شود] درسته. [دکمه شلوارش را می‌اندازد] هیچ وقت از امور کوچک زندگی غافل نشو.

استراگون: تو چه توقعی داری؟ همیشه تا لحظه آخر منتظر می‌مونی.

ولادیمیر: (به فکر فرو می‌رود) لحظه آخر... (فکر می‌کند) امیدی که در آن تعویق باشد، نمی‌دونم باعث بیماری چی چی می‌شود. این رو کی گفته؟

استراگون: چرا نمی‌آی کمکم؟

ولادیمیر: یه وقتیایی حس می‌کنم بالاخره داره سر می‌رسه. بعد می‌زنم گند همه چیز رو در می‌آرم. [کلاهش را برمی‌دارد، داخل آن را به دقت نگاه می‌کند، توی آن را لمس می‌کند، تکان می‌دهد. و دوباره بر سر می‌گذارد] چطور بگم؟ راحت و در عین حال... [دنبال واژه‌ای می‌گردد]... متوحش. [با تاکید] متوحش [دوباره کلاهش را برمی‌دارد، داخل آن را به دقت نگاه می‌کند].  
خنده‌داره.